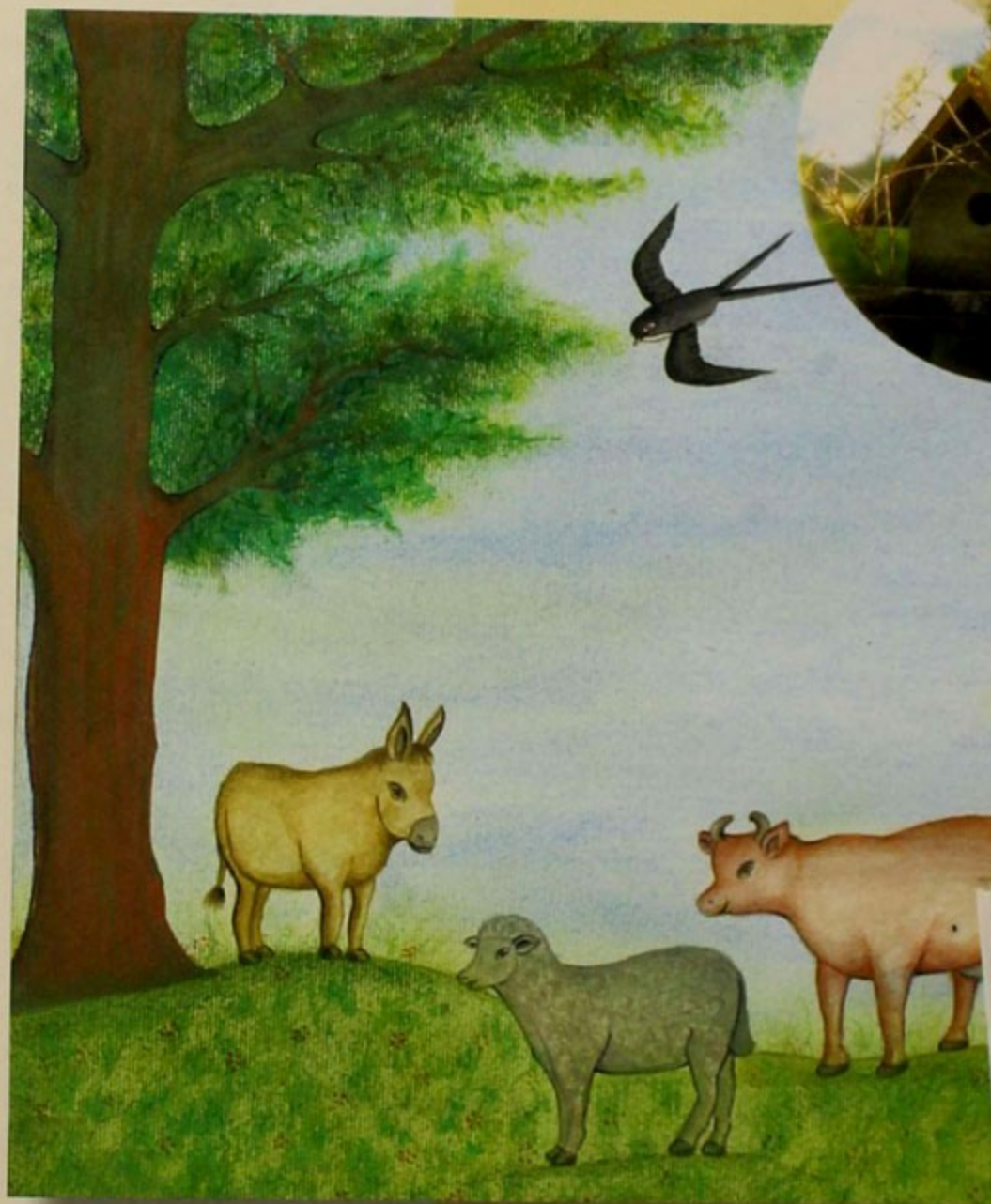




بازگشت پرستو

دو نمایشنامه همراه



نوشته :
سهراب لطفی نژاد جلالی

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بازگشت پرستو

۲

نمایش همراه

نوشته:

سهراب لطفی نژاد جلالی

لطفی نژاد جلالی، سهراب
بازگشت پرستو/نوشته سهراب لطفی نژاد جلالی. - تهران: رجاء تهران: رجاء
تهران. ۱۳۸۲.
۹۶ص. ISBN 964-8159-09-2 ریال ۱۰۰۰۰

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
این کتاب شامل دو نمایشنامه بازگشت پرستو و وصیت می‌باشد.
۱. نمایشنامه فارسی - - قرن ۱۴. الف. عنوان. ب. عنوان: وصیت.
ب۷ط/۱/۸۲ PIR ۸۲۰۱/۶۲ ۱۳۸۲ ۸۲۰۱/۶۲ ۱۳۸۲
کتابخانه ملی ایران ۱۳۸۲
۹۲۳۹-۸۲م

شناسنامه کتاب :

نام کتاب : بازگشت پرستو

نویسنده : سهراب لطفی نژاد جلالی

ناشر: انتشارات رجاء تهران

حروفچین: عالیہ نمازی

طراح جلد : سعید عاشری

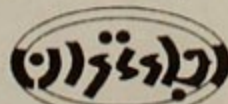
لیتوگرافی: آبان

چاپ و صحافی : محمد

نوبت چاپ : اول، زمستان ۱۳۸۲

تیراژ : ۲۰۰۰ جلد

قیمت : ۱۰۰۰۰ ریال



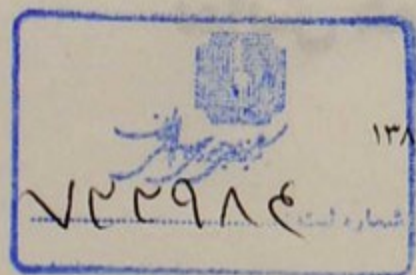
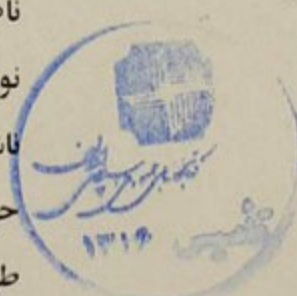
شرکت انتشارات
بامسئولیت محدود
شماره ثبت: ۱۸۰۵۲۶

ISBN: 964-8159-09-2

شابک: ۹۶۴-۸۱۵۹-۰۹-۲

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

انتشارات رجاء تهران: تلفکس ۶۴۱۶۳۴۱ ص پ: ۸۷۳- ۱۳۱۴۵



PIR
۸۲۰۱
ب۷ط
۱۳۸۲

فهرست مطالب

بازگشت پرستو ۵

روز پرواز

پرده اول ۴۷

پرده دوم ۶۳

پرده سوم ۸۱

بازگشت پرستو

کرم شب تاب وارد صحنه می شود.

کرم شب تاب: خصوصیت روز روشنی ست، مهم این است که شب را روشن کنیم. کرم شب تاب است که شب را روشن می کند و جهان را به دیده دیگران زیبا.

زرافه: (زرافه وارد صحنه می شود). چه قد بلندی دارم. چه افراشته ام با افراشتی خود این پیام را برای شما حیوانات دارم که حیوان تا زنده است باید افراشته باشد در غیر این صورت حیوانی است مرده.

لاک پشت: (وارد صحنه می شود) آنچه کرم شب تاب و زرافه گفتند؛ شنیدم. اما حق پرستی، جانبازی می خواهد. شکنجه دارد، زندان دارد. اینها کارهایی است که انجام دادن آن برای من مشکل است. چرا من

خوشبختی خود را در مبارزه با خصم جستجو کنم؟
راههای دیگری هم هست، بهتر است من راه دیگری را
انتخاب کنم و در لاک خود باشم. (هر سه از صحنه
خارج می شوند)

عنکبوت : (وارد صحنه می شود) زرافه با همه
برافراشتگی اش اسیر شیر شد؛ کشته شد و زندگی اش
به پایان رسید. اما کرم شب تاب که شب تاریک را با
نور اندک خود روشن می کرد؛ او هم رفت. اکنون
نمی دانم من چه کنم. کرم شب تاب شب را روشن کرد؛
اما این کار به قیمت جانش تمام شد. ولی من جانم را
دوست دارم. نمی توانم مثل آنها باشم. فعلاً مدتی صبر
می کنم. تاری می تنم و شکاری می کنم تا فردا چه پیش
آید. خدا بزرگ است.

پادراز: (وارد صحنه می شود) پادرازم. از سرنوشت
زرافه و کرم شب تاب با خبرم. از آنچه که اینها انجام
می دهند با خبرم. لاک پشت در لاک خود است و
عنکبوت در تار خود. با این کار خود دو حیوان آزاد و
آگاه را به نفع ظلم قربانی کردند. اگر من بخواهم

چون زرافه باشم نگهداری بچه‌های من به عهده چه کسی خواهد بود؟ مگر جلاد به بچه‌های من رحم خواهد کرد؟ سرمایه‌داری چون موش، هر چقدر سرمایه بخواهد در اختیار او می‌گذارد. و سیاست‌گذاری چون روباه فکرها را تخدیر می‌کند (چند قدمی می‌زند) آری اگر زرافه سعادت خودش را در جنگیدن با ظالم‌ها دید؛ من هم سعادت خود را در گوشه نشینی می‌بینم. به عبادتگاه می‌روم و کاری هم ندارم که چرا زرافه کشته شد. به هر حال هر کس را با اعمال او می‌سنجند. من که به سوی عبادت می‌روم.

(هر سه از صحنه خارج می‌شوند)

(طاووس، بوقلمون، قو، قرقاول وارد صحنه

می‌شوند)

طاووس: زمانی در کارزاری نبرد شیر را می‌دیدم،

همیشه او را جلاد می‌خواند و محکوم می‌کرد. اما حالا

چاره‌ای ندارم، تا دیر نشده و او مرا با دندانهای تیزش

پاره پاره نکرده، می‌بایست خودم را به او نزدیک کنم تا

همچنان محبوبیت و زیبائیم حفظ شود.

بوقلمون: لابد می‌دانید که جوجه بوقلمون در کوچکی نحیف و زشت است. گذشت زمان مرا به یک بوقلمون زیبا تبدیل می‌کند. اگر خود به خدمت شیر درآیم و در خدمتش باشم از همه لحاظ به نفع من است و هرچه بیشتر می‌توانم از نعمات برخوردار شوم.

قو: من هم با شما خواهم آمد. آخر ما حیوانات زیبایی هستیم و دوست داریم همیشه محبوب باشیم.

قرقاول: اگر نعمتی هست ما هم هستیم (همه از صحنه خارج میشوند)

(کرگدن، راسو، خرچنگ وارد صحنه میشوند)

کرگدن: من نمی‌فهم که چرا عده‌ای به شیر دشنام می‌دهند و او را ناپاک و پلید می‌خوانند. مگر اینان پدر و مادرش هستند. اینکه شیر پلید و ناپاک است اصلاً به آنها چه مربوط است.

راسو: درست می‌فرمایند جناب کرگدن. اگر قبول دارید که عدالتی هست. بر هیچ حیوانی واجب نیست قبل از اینکه عدالت اجرا شود حیوانی را محاکمه کند؛ به او دشنام بدهد و با او به مبارزه برخیزد. آخر ممکن است عدالت آنها را ببخشد بنابراین حرام است که به شیر دشنام بدهند.

خرچنگ: این خداوند است که احکم الحاکمین است و به حساب خاطی و خائن می‌رسد. بنابراین ما نباید قبل از خداوند اعمال شیر را در ترازوی عدل بگذاریم و آن را بسنجیم.

کرگدن: بر ما، نیست که قبل از خداوند حکم را جاری کنیم. چرا باید جنایت کار را ما محکوم سازیم؟ پس خداوند برای چیست؟ چرا باید در کنار گروهی علیه گروه دیگر قرار گیریم.

راسو: صبر می‌کنیم. کار قضاوت درباره شیر را به خداوند واگذار می‌کنیم.

خرچنگ: این ضرب المثل است که سر و کار هر

کسی با خداوند.

(کرگدن، راسو، خرچنگ از صحنه خارج می شوند)

(بوزینه، اوران اوتان و میمون وارد صحنه

می شوند.)

بوزینه: ای حیوانات جنگل، هر کس در جنگل عملی

انجام می دهد با مشیت الهی است. هر کس هرکاری

می کند با اراده خداوند انجام داده است در هر موقعیتی

که باشد.

اوران اوتان: اگر عده ای از ما برده یا دیگران حاکم

هستند؛ خداوند خواسته است که این چنین باشد. اگر

شیر حاکم است و گوسفند محکوم، خدا چنین خواسته

است چرا که خداوند است که حکومت می کند، عزت

می دهد، نعمت می دهد، ذلت می دهد و می میراند و از ما

کاری ساخته نیست.

میمون: بوزینه جان راست می گویند. اگر

نمی خواهیم طعمه شیر شویم؛ بهتر است بالای درخت

برویم. اگر احساس کردیم در زمین امنیت است به زمین

میاییم. به هر حال خداوند است که به عده‌ای عزت می‌دهد و به عده‌ای ذلت. بر ما حیوانات هیچ اختیاری نیست. هیچ برگی هم بدون اراده خداوند نمی‌افتد.

(هر سه از صحنه خارج می‌شود.)

(فیل، گاو و تاس ماهی وارد می‌شوند)

فیل: درست است که من فیلَم و حیوانی بزرگ و نیرومند اما مگر تنها راه نیرومند ماندن مبارزه با شیر و دار و دسته اوست. صدها کار است که می‌توانم با تن نیرومند خود انجام دهم و رستگار شوم. مثلاً میتوانم با امر به خوبی از بدی کردن به رستگاری برسَم. باید صبر کرد و دید چه پیش می‌آید.

گاو: من هم دردم همین است ما اصلاً خودمان اصلاح شده‌ایم که می‌خواهیم دیگران را اصلاح کنیم؟ آیا به جایی رسیده‌ایم که دیگر نلغزیم؟ آیا هواهای نفسانی در ما راه ندارد؟

تاس ماهی: در آبِ گل‌آلود این ما هستیم که خفه می‌شویم. اگر آب گل‌آلود برای دیگران نعمت است

برای ما نقت است.

فیل: به هر حال مبارزه با نفس برای ما آسان تر از

مبارزه با شیر است.

(هر سه از صحنه خارج می شوند.)

(خرس و گفتار وارد صحنه می شوند.)

خرس: اگر همه یک صدا بگویند باید جنگید به شما

خواهم گفت که باید واقع بین بود. با این طرز تفکرهای

تند و خشک نمی توان بر خصم غلبه یافت. امروز همه

حیوانات عقلشان به چشمشان است. به هر حال او شیر

است. حاکم است. یک شکوه، جلال و عظمتی دارد که

باعث شده است دیگران پس از پیروزی او، از ترس

فرش بگسترانند و جشن پیروزی برای او بگیرند.

گفتار: باید طرز زندگی و فکرمان را عوض کنیم.

دیگر آن زمان گذشت که قوی و ضعیف کاری به کار

یکدیگر نداشته باشند. قوی هنگامی قوی است که

ضعیف مطیع او باشد در غیر این صورت قوی و ضعیف

معنی نمی دهد.

خرس : حق پرستی یک بینش ایده آل است. امروز دیگر نمی‌شود به این حیواناتی که عقب مانده‌اند و مثل عقب مانده‌ها فکر می‌کنند؛ گفت که بروید با شیر بجنگید و از جنایتهای او بگویید. امروز دیگر حیوانات حوصله این کارها را ندارند. مردن برای آنها راحت‌تر از مبارزه کردن است.

شغال: مگر ندیدیم که چطور غم خورک را اسیر و روانه زندان کردند؟ مگر ندیدیم که از شیر گاومیش ارتزاق می‌کنند اما کاری برای گاومیش انجام نمی‌دهند. به هر حال چه کار دارید که حق کدام است و باطل چیست مهم این است کمی آرامش برقرار کنیم.

خرس: اینها علم طیغان برافراشته‌اند. فرض بر این که شیر نباشد به جایش پلنگ باشد. مگر فرقی میکند. شیر نسبت به پلنگ با حیوانات مهربان‌تر است. برای همین بهتر است که بزرگی شیر را بر بزرگی حیوانات دیگر ترجیح دهیم.

شغال: باید حیوانات در مخالفتشان تجدید نظر

کنند تا شیر هم اوضاع را تغییر دهد.

خرس: همه درنده‌ها مثل گرگ، روباه، یوزپلنگ، ببر در خدمت شیر هستند و بر سر گرفتن سهم بیشتری از طعمه شکار شده با شیر چانه می‌زنند مگر می‌توان با این حیوانات درنده کاری کرد؟

شغال: به نظر می‌رسد برای این حیوانات زبون، شیر حاکی خوب است چون آوازه جلال، شکوه و عظمتش به حیوانات خارج از منطقه نیز رسیده است.

خرس: زمانه عوض شده است اکثر مناطق حاکمان چون شیر دارند چرا ما دهان دریده‌ای چون شیر نداشته باشیم؟

شغال: به جای این همه داد و فریاد کردن و جنگیدن وارد دستگاه شیر شوید که برای فردای دنیایتان سودمند خواهد بود. باید واقعیت‌ها را بپذیریم و تا جایی که می‌توانیم او را اصلاح کنیم. وقتی چنین نقشی ایفاء کنیم می‌توانیم به حیوانات دیگر کمک کنیم.

خرس: اگر داخل گود بودید و صاحب قدرت،

می شود کاری کرد.

(هر دو از صحنه خارج می شوند)

(اسب و بز وارد صحنه می شوند)

اسب: مگر گرگ، پلنگ و ببر حیواناتی قوی نیستند؟ آنها وقتی جلال و شکوه و عظمت شیر را دیدند به دربار شیر رفتند و از نعمات آنجا بهره مند شدند. آنها فهمیدند که در برابر شیر مقاومت کردن فایده ای ندارد.

بز: نتیجه چنین کارهایی شکست و سرنوشت چنین شکست هایی از صحنه برای همیشه خارج شدن است. بنابراین چنین مبارزه ای نوعی انتحار است. انتحاری به سود ظلم شیر.

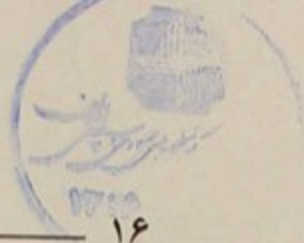
اسب: بیاید فرزندان را خوب تربیت کنیم تا فردای بهتری داشته باشیم.

(هر دو از صحنه خارج می شوند.)

(اردک ماهی، پلنگ، ببر، گرگ، سیاه گوش و

یوزپلنگ وارد صحنه میشوند.)

اردک ماهی: اردک ماهی ام. جزء ماهیان استخوانی



هستم و در دریا و رودخانه زندگی می‌کنم. حیوانی بسیار پرخورام و انواع و اقسام ماهیهای کوچکتر از خود را با حرص و ولع زیاد می‌خورم. شبها از دریا به رودخانه و به نقاطی که ماهیها در حال استراحت هستند می‌روم و آنها را شکار می‌کنم. از این رو وجودم برای ماهیهای مفید دیگر خطرناک است. من به هر چیزی که زورم برسد صدمه می‌زنم. به صغیر و کبیر رحم نمی‌کنم و حتی به پرندگانی که از خشکی به آب برای شنا می‌آیند حمله‌ور میشوم اما با این وجود چون قدرت من از شیر کمتر است فرماندهی شیر را پذیرفته‌ام. در محدوده خود نماینده شیر هستم و زندگی راحت و خوشی دارم.

پلنگ نگاهی به اطراف می‌کند سپس به معرفی خود می‌پردازد.

پلنگ: جانوری پُر زور، شجاع و قوی هستم. خوراکم را شکار می‌کنم. بسیار با هوش هستم. تحصیلات عالیه دارم. به صورت مخفیانه به شکار خود نزدیک می‌شوم. و طعمه را شکار می‌کنم. در محدوده

قدرت خود آن چنان قوی هستم که حتی دوستان همفکر من هم به خود جرئت نزدیک شدن نمی دهند. جانوری درنده‌ام، با این وجود چون شیر سلطان جنگل است و غرش شیر معنی دیگری دارد. شیر فرمانده ما هم هست و من نماینده شیر در منطقه خود هستم.

ببر: پستانداری گوشت خوارم. بدن من در قسمت پشت، پهلوی و اندامها به رنگ نارنجی است. به تدریج ناحیه زیر شکم به سفیدی می‌گراید. روی بدنم خطوط سیاه رنگ نواری شکل به فاصله‌های مختلف دیده می‌شود. اینها نشانه‌های ظاهری من است. من به درندگی مشهور هستم. همیشه به دنبال طعمه‌های بزرگ می‌گردم و به همین دلیل به خدمت شیر در آمده‌ام که از نعمت‌های خداوند بی نصیب نمانم. در محدوده حاکمیت خود، برای خود کسی هستم و وقتی حیوانات سایه مرا می‌بینند از ترس فرار می‌کنند.

گرگ: زوزه‌ای می‌کشد. زوزه‌ای وحشتناک. به این طرف آن طرف می‌رود و خود را معرفی می‌کند.

گرگ: من گرگم. گوشت خواری بسیار شرور و

جنگجویی حيله گر و آفتی برای دامها. به خصوص گله‌های گوسفند. صفت من خونخواری است. شیر مرا به خدمت در آورده است که گلو پاره کنم تا همه مطیع اوامرش باشند. شیر شیر است و سلطان جنگل، آنان که نافرمانی سلطان کنند و از سلطان اذن نخواهند باید گلویشان را پاره کرد.

گرگ زوزه‌ای می‌کشد و به کنار می‌رود.

سیاه گوش و یوزپلنگ یک صدا می‌گویند: ما حامیان سلطان جنگلیم. حیات ما بستگی به حیات شیر دارد. مادامی که شیر زنده است؛ ما هم زنده ایم. آن زمان که شیر نتواند در این جنگل به راحتی زندگی کند زندگی برای ما مشکل نیز خواهد شد.

بعد اردک ماهی، پلنگ، ببر، یوزپلنگ و سیاه گوش یکصدا می‌گویند: ما وزیران، استانداران و فرماندهان حکومت شیر هستیم چون وزیریم؛ برای حفظ وزارت و منافع خود از شیر حمایت می‌کنیم. هزاران حیوان را قربانی مطامع او می‌کنیم. ما این

هستیم.

سپس همگی از صحنه خارج می شوند.

(مرغ مینا، کک، کنه، کلاغ وارد می شوند.)

کک: من کک هستم امراض را از حیوانات مریض

به حیوانات سالم منتقل می کنم و چون اصولاً ما روی

بدن موش زندگی می کنیم بنابراین بیماری موشها را به

دیگران انتقال می دهیم.

مرغ مینا شروع به آواز خواندن می کند.

مرغ مینا: من مرغ مینا هستم. مرغ سخنگو. بسیار

سخن می گویم اما معنی آنها را نمی فهم. مثلاً می گویم در

این دو سال یا چهار سال آینده مشکل حیوانات حل

خواهد شد. فقط و فقط وعده می دهم؛ کاری ندارم که

وعده ها تحقق می یابند یا نه. البته اگر هم وعده ها انجام

شود حیوانات دیگر چطور راحت زندگی کنند؟

کلاغ با قارقار کردن شروع به صحبت می کند.

کلاغ: قار قار، من کلاغم. راوی دروغین صبح

رهایی. دیگران گورکنی را از من آموختند. قار قار قار.

درون غارها، روی درختان و بر پشت بام خانه‌ها آواز می‌خوانم. که صبح آمده است. آری صبح آمده است. به جای کبوتر بر بام خانه شما می‌نشینم و می‌گویم قار قار قار. شب است اما می‌گویم صبح آمده است.

کنه بدون اینکه سخن بگوید به همراه کلاغ و کک از صحنه خارج می‌شود.

باز: درباره کارهایی که عقابها انجام می‌دهند؛ بسیار شنیده‌اید. از قدما به یک طریق و از نسل جدید هم به طریقی دیگر. اما باید ببینیم چرا عقاب این کارها را می‌کند و با شیر دشمن است. برای اینکه به ارزش کار او پی ببریم باید ببینیم که دشمنهای او در جامعه به چه اندازه از کار او ضرر می‌کنند. همانطور که می‌دانید عقاب فقط در فضاها، پاک زندگی می‌کند. روی قله کوهها و صخره‌ها. او خوشبختی را در بلندیها می‌بیند. حیوانی است صبور و مقاوم. هم منقارهای تیز و قوی دارد و هم پنجه‌ها و ناخنهای پر قدرت. جسور و پر جرئت است. ساعت‌های متمادی می‌تواند پرواز کند و اوج بگیرد. آخه عقاب رهبر است. دشمن شیر و دارو

دسته‌اش. رهبری قوی که می‌تواند از فرسنگها فاصله شکار خود را بیابد. دید او قوی است و همیشه دوست دارد در ارتفاعات بسیار بلند پرواز کند. عقاب مظهر قدرت و عظمت است.

شاهین وارد صحنه می‌شود.

شاهین: خودستائی چیز خوبی نیست. اما ما هم بسیار باهوشیم. ما مخالف شیر هستیم. عده‌ای از ما زندانی شیر هستند و ما از آنها خبری نداریم. مدتها است از غم خورک خبری نداریم، از سنقر معلم و از قوش رزمنده خبری نداریم.

اگر چه من مثل عقاب و قوش بزرگ نیستم اما دلی پر جرئت دارم که از خداوند به ارث برده‌ام و با آن دل پر جرئت به شیر و دارو دسته‌اش حمله خواهم کرد.

سنقر وارد می‌شود.

سنقر: من سنقرم چگونه ساکت بنشینم و سنقری را اسیر شیر ببینم؟ من سنقر، از گونه‌های بازم و بسیار خوش خط و خال. در شکار کردن تیز پر و چابکم. من به شکار تک تک آنها می‌روم. بله من تک تیراندام.

زغن وارد صحنه می شود.

زغن: من هم جزء بازها هستم و کوچکی جثه‌ام مانع نمی شود که در میدان نباشم. اگر نمی توانم در یک میدان بزرگ، حضور دائمی داشته باشم اما می توانم متهور و چابک حمله و گلو پاره کنم و سرانجام به پایگاه خود باز گردم.

قوش وارد صحنه می شود .

قوش: عزیزان من، ما قوشیم. نمی توانیم خاموش باشیم چون زمان از دست می رود و همه چیز نابود می شود؛ همه ارزشها، هدفها، ایمانها و آرمانها. من چون مسئولیت جنگیدن با ظلم را بر دوش دارم؛ خاموش نشستن برایم بی معنا است. اما به تنهایی هم نمی توانم بجنگم. چون جنگیدن نیرو می خواهد و نیرو در قبضه شیر حاکم است . به هر حال تسلیم نخواهم شد.

گرچه سلاح ما نسبت به دشمن اندک است؛ اما بار سنگین همه این مسئولیتها بر دوش ماست . به هر حال مسئولیت پذیری از آگاهی و ایمان پدید می آید نه از قدرت و امکان.

قوچ جنگی: من، قوچ جنگی چگونه می‌توانم خاموش بمانم در حالی که مسئولیتهایی بر دوش ما است و دیگران منتظرند که ما با این مسئولیتها چه می‌کنیم. اگرچه سلاح کم است، سرمایه مان کم است اما این باعث نمی‌شود که از بار مسئولیتها شانه خالی کنیم.

(صدایی از دور می‌گوید)

ولی سلاحتان برای نبرد کافی نیست. همه وفاداران به حقیقت، عدالت، آزادی و همه کسانی که می‌توانند بفهمند و حس کنند می‌گویند امروز نمی‌توان جنگید.

مرس وارد می‌شود.

مرس: نه این صدای دروغین است. این صدای جبریون است زیرا اختیار را از حیوانات سلب کرده‌اند و می‌خواهند توانستن و نتوانستن اصلاً مطرح نباشد. اینها صداهای دروغین است که بوزینه‌ها و میمون‌ها و دارودسته‌اش سر داده‌اند.

باز: کرگدن پوست کلفت فکر می‌کند همه مثل او

پوست کلفت هستند وقتی می‌گوییم چه بکنیم می‌گوید هیچ. یعنی اختلافی بین ظالم و مظلوم و دشمن و دوست نیست؟ می‌گوید به جای جنگیدن به وظایفی که امروز وقت انجام آن است؛ عمل کنیم.

شاهین: لاک پشتها در لاک خودشان هستند. اینها پیوستن به جرگه امور سیاسی و حکومتی را یک نوع انحراف میدانند و می‌گویند اگر ما در این دنیا در رنج هستیم در آن دنیا در رنج نخواهیم بود.

سنقر: بوقلمون و طاووس در گوش حیوانات زمزمه می‌کنند که حکومت شیر از حکومت قبلی بهتر است. باید پرسید چه کاری این حکومت می‌کند که قبلی نمی‌کرد. حالا از گذشته هم بدتر شده است.

(صدایی از دور می‌گوید:)

اما امروز حیوانات دغدغه حق و باطل ندارند. پرس و جو نمی‌کنند که واقعاً حق با شیراست یا عقاب یا شما که با آنها می‌جنگید. مگر نمی‌بینید غم خورک‌ها، سنقرها در زندان هستند؟ و آنهایی که گستاخی بیشتری نشان می‌هند دارند گلویشان پاره می‌شود؟ اگر شما هم

سرسختی نشان دهید تزویرها، غرض ورزیها، تهمتها و دشنامهای مجریان حکومت شیر شما را تضعیف می‌کنند.

سنقر: می‌گویید چه باید بکنیم.

صدایی از دور: با این حیوانات هیچ کار. این حیوانات شیر به دردشان می‌خورد نه عقاب. برای اینکه عقاب به همه با یک چشم نگاه می‌کند. در یک جامعه، حیوانات گوناگون با توقعات مختلف و سلیقه‌های متنوع وجود دارد. مگر می‌شود آن هم در این دوره و زمانه، همه را به یک چشم نگاه کرد؟

شاهین: این سخنان باطل است. به جای برقراری امنیت در جای جای جنگل بهتر است عدالت برقرار شود. اگر عدالت باشد؛ امنیت هم به وجود خواهد آمد. امنیت سرخ بدون عدالت به چه درد می‌خورد؟ جنگل آباد و پیشرفته بدون عدالت به چه درد می‌خورد؟ شما می‌گویید رفتار شیر فعلی از قبلی بهتر است. بله! درست است اما با گرگ و پلنگ و ببر و امثال اینها نه با

حیوانات ضعیف. کدام پلنگ از کنار بره‌ای گذشت و گلو پاره نکرد؟ کدام گرگ در زمان خواب چوپان گلوی گوسفندی ندرید؟ نه! این سخنان همه باطل است.

صدایی از دور: این حیوانات تحت تأثیر آرمانهای تند و افکار عدالت‌خواهانه شما قرار نمی‌گیرند؛ چون می‌دانند عملی نیست. و عمرشان کوتاه خواهد شد.

شاهین: عمری چون کلاغ داشتن و یک عمر خوار بودن به چه درد می‌خورد؟ چه خوب است مثل عقاب ۳۰ سال عمر کنیم اما آزاد و بی‌قید در فضاها پاك، پرواز کنیم.

صدایی از دور: به هر حال قدرت، زر، زور، تزویر، سیاست، همه و همه در اختیار شیر و دارودسته‌اش است. به جای اینکه ایجاد اخلاق و کشمکشهای داخلی و به جای اینکه خود را حق و او را باطل بنامید، بیایید مانند بقیه به خدمت شیر درآیید و تا جایی که می‌توانید او را اصلاح کنید. اگر در دستگاه حکومت شیر باشید؛ می‌توانید به احقاق حق، کمک به فقرا، اصلاح جامعه حیوانی و مبارزه با مفاسد اخلاقی بپردازید.

سنقر: تو کیستی که از پشت سر این چنین تبلیغ می کنی؟ چرا خود را نشان نمی دهی؟ قصه جنگ ما قصه جنگ مشّت و درفش نیست. مسئله با دست خالی به جنگ شیر و دارو دسته اش رفتن نیست. مسئله این است؛ "امروز زمان سکوت نیست." یعنی یک حیوان آگاه و آزاد می فهمد و می داند که در زمان اختناق سیاسی و سکوت، مسئول است.

زغن: با اینکه می دانیم شاید نتوانیم به شیر غلبه کنیم اما باید بجنگیم. که زندگی یعنی جهاد در راه عقیده. چون حیواناتی زنده و آگاه هستیم بنابراین مسئولیم. مرس: حیوان بودن یعنی آگاه بودن. ایمان داشتن و زندگی کردن. زندگی ما هنگامی آغاز می شود که زندگی شیر پایان یابد. رهبر ما عقاب است. مثّل اعلای حیوانی زنده، عاشق و آگاه که می تواند معلّمی دلسوز برای ما حیوانات باشد.

باز: کوچک و بزرگ بودن، ضعیف و قوی بودن فقط شکل انجام رسالت و چگونگی تحقق مسئولیت را

تعیین می‌کند نه وجود آن‌را.

صدای از دور: با کدام سلاح می‌خواهد بجنگد.

شاهین: اگر سلاح نداریم، اگر سرمایه نداریم باز

هم می‌جنگیم. با ناخنها و پرهای تیزمان.

صدایی از دور: پس در انتظار سرنوشت غم

خورک‌ها باشید. منتظر روزی باشید که نزدیک‌ترین

دوستان امروزتان، فردا در کنار شما نباشند و به جای

جهاد کردن؛ دست و بازوی جلاد شیر رابه خاطر نیاز و

ذلت بفشارند. آن روز وقتی شما جنگ را آغاز کنید؛

دیگر آوای یک جغد هم در این صحرای بزرگ و این

جنگل به گوش نخواهد رسید.

شاهین: این یک جنگ تاریخی است و به همین

دلیل، باید حیوانی نابود شود که تندیس همه ارزش‌ها

است.

سنقر: امروز زر و زور و تزویر جامه زیبای

تقوی و تقدس بر تن کرده‌اند و آرزوی آزادی و برابری

در دلهای ما مرده است. کلاغ امروز به دروغ اذان شرک

سرمی دهد و شیر به دروغ به جای عقاب نشسته است.
 مرس: اما ما نمی‌گذاریم رنج و زحمت حیوانات
 فداکار از بین برود.

قوچ جنگلی: ما نمی‌گذاریم حیوانات دوباره به
 اسارت در آیند. شلاقها را تحمل می‌کنیم تا روباهها و
 گرگها سیر ن خوابند. ما شلاقها را تحمل می‌کنیم تا زبانها
 به زر، به زور و یا به تیغ سپرده نشوند. ما شلاق
 می‌خوریم تا حیواناتی که فضیلت‌هایی دارند به خدمت
 زور در نیایند.

باز: تا از روی ترس از بار سنگین مسئولیت شانه
 خالی نکنند و به زاویه عزلت و فراغت ریاضت نروند و
 سلامت عافیت خود و خانواده‌شان را در ازای سکوت
 در برابر ظلم و کفر، به اصطلاح خودشان آبرومندانه
 نخرند.

مرس: اما من نخواهم گذاشت آنها کشتی خود را
 به راحتی از دریا عبور دهند و مرادشان بر کفر و جور
 بگردد.

زغن: اما امروز دشمن وحشی‌تر، سیاه‌تر، هوشیارتر، چیره‌تر و پخته‌تر از پیش است. او می‌داند چگونه حیوانات را مهار کند اگر نشد اسیر و اگر باز هم نشد از رو تیغ بگذراند.

شاهین: اما در این انفجار سکوت باید جرقه‌ای ایجاد کرد تا چهره روشن و نیرومند یک امید در شب ظلمانی یاس بدرخشد.

باز: چهره روشن امید باید با دستهای خالی به روزگار وحشت و ظلمت آهن یورش ببرد و ما در این راه، سلاحی جز آگاه کردن نداریم. چون هنر خوب مُردن را کسانی انجام می‌دهند که خوب آموزش دیده باشند.

قوش: هنر خوب مُردن، دانشی است که پلنگها و گرگها از آن محروم هستند. به قول آن معلم: آنان که، جهاد را تنها در توانستن می‌فهمند و به همه حیواناتی که پیروزی بر شیر را تنها در غلبه کردن بر آن می‌دانند باید گفت: که خوب مردن نه یک باختن بلکه یک انتخاب است.

قوچ جنگی: انتخابی که با قربانی کردن خودمان در معبد آزادی و محراب عشق، پیروز می‌شویم.

سنقر: سرنوشت شوم و سیاه، سرنوشت آن دسته از حیواناتی است که تن به هر ذلتی می‌دهند تا زنده بمانند.

مرس: آنان که نمی‌توانند راه خود - مرگ خود - را انتخاب کنند؛ دیگران برایشان انتخاب می‌کنند.

قوچ جنگی: به هر حال مردن در نزد ما حادثه‌ای خونین و ناگوار نیست چرا که بعد از مرگ ما، دشمن طوری رسوا می‌شود که انتظارش را ندارد.

بازها: گرگها باید بدانند همیشه نمی‌شود با زور حیوانات را مطیع و با اکراه بر آنها حکومت کرد.

شاهین، باز، قوچ جنگی، مرس و ... همگی می‌گویند.

فریاد ما بلند است، تا ظلم هست مبارزه هم هست و تا خون هست ظالم آرامش ندارد. بنابراین حیواناتی که فردا می‌خواهند حرفی برای گفتن داشته باشند؛ عدم همکاری خود را با حکومت شیر اعلام کنند.

شاهین : درست است که امروز حیوانات بسیاری در خدمت شیر هستند اما با جهاد می توانیم آنها را در جای خود بنشانیم.

صدایی از دور: اما وقتی دشمن به ما غلبه کرد جهاد ما بی اثر می شود و وقتی نیروهای ما خلع سلاح شدند سلطه شیر - که جباری مقتدر و مسلط است - بر ما تقویت می شود و ما جز سکوت، تسلیم و رضا پاسخی نخواهیم داشت.

(لحظه ای سکوت حکمفرما می شود و همه حیوانات یکدیگر را نگاه می کنند).

مگر نمی بینید که همه حیوانات قدرتمند که برای خود برو و بیایی دارند به خدمت شیر درآمدند و امروز هر یک برمسند جنگلی کوچک حاکم اند. مگر نمی بینید که روباه ها حیوانات را در مکانی مقدس گرد هم می آورند و از سازندگی صحبت می کنند. آنها فکر و روح حیوانات را برای تخریب کردن مخالفان آماده می کنند. می بینید که هم اکنون همه آنها تسلیم شده اند و با پای

خود به سوی شیر رفته‌اند.

سنقر: مگر نشنیده‌اید که معلم ما می‌گوید هر کس زندگی دنیوی ندارد زندگی اخروی نیز نخواهد داشت. چرا باید بگذاریم این شعار به شکل یک شعار فردی و احساسی درآید.

شاهین: اما عجز حق پرستان از جهاد، باعث نمی‌شود که دیگران نیز سکوت کنند و این دلیل نمی‌شود که اگر حیوانات به علت جهل، ترس یا بی‌تفاوتی تسلیم، شدند ما نیز چنین کنیم. ما در این شرایط حسابمان از بقیه جدا است. مامی خواهیم جهل، جور و گرسنگی را - که از مظاهر شرک و عوامل کفر است - از حیوانات دور و به آنها برابری، عزت و عدالت هدیه کنیم.

باز: تبلیغات روباهها باعث شده است که حکومت شیر برای حیوانات یک عامل تخدیر، برای گرگها و پلنگها - که از یک طبقه‌اند - یک عامل توجیه کننده و برای شیر یک پایگاه قدرت و غارت باشد.

قوش: به همین دلیل، مدتها است که با توطئه‌های گوناگون نمی‌گذارند امثال ما حرفی بزنیم و حیوانات، امروزه تماشاچی هستند و در برابر آنچه که بر آنها می‌گذرد حساسیتی نشان نمی‌دهند.

زغن: وقتی مسئله حکومت و عدالت اقتصادی را مطرح می‌کنیم تحمل نمی‌کنند و می‌گویند درباره‌ی این مسائل صحبت نکنید. درباره‌ی چه موضوعی صحبت کنیم وقتی از چگونگی حکمرایی شیر و غارت و چپاول گرگها بی‌خبریم. صحبت درباره‌ی هر مسئله‌ای بی‌فایده است.

مرس: به خاطر همین است که از عقاب و حکومت عادلانه‌ی او می‌ترسند.

شاهین: کوچک و بزرگ آماده‌ی شویید تا حرکت کنیم. هر حیوانی که در مسیر راه خود دیدیم با خود می‌بریم و به خانه شیر حمله می‌کنیم.

زغن: اگر کشته شدیم حیوانات دیگر از خواب غفلت و جهل بیدار می‌شوند دامنه‌ی این جهاد گسترده‌تر خواهد

شد.

باز: اگر بر ما غلبه و اجساد ما را مخفیانه دفن کنند؛ آنگاه این افکار ما خواهد بود که گریبان آنها را خواهد گرفت. غلبه بر اجساد، به اندازه غلبه بر افکار نخواهد بود.

قوچ جنگلی: اگر نمی‌توانیم سیاهی شب را از بین ببریم اما می‌توانیم نوری باشیم که در ظلمت جنگل فضا را روشن و خیانت را در دیده حیوانات آشکار کرده است. پس برای صید مرگ خویش، حمله می‌بریم و در قلعه فتح افتخار به پیروزی مطلق می‌رسیم.

مرس: باجهاد و با آگاهی، همه منطق، شعور و بیداری مرگ خویش را انتخاب می‌کنیم این مرگی نیست که شیر و پلنگ‌ها بر ما تحمیل کرده باشند.

شاهین: اکنون برای ما جز بیدار کردن حیوانات، جز جنگیدن و انتخاب مرگ سرخ، سلاح و چاره‌ای نمانده است. در عصری که حق بی دفاع و بی سلاح مانده و آزادی و عدالت، اسیر ستم و ظلمی بدتر از

جاهلیت شده است چگونه می‌توان دست روی دست گذاشت؟

مرس: در چنین عصری اگر بمیریم، مرگ ما تضمین حیات همه حیوانات جنگل و گواه مدعا است ظلم غصب و قساوت و جور حاکم است.

قوج جنگی: مرگ ما نوعی اعتراض است. اعتراض سرخ بر حاکمیت سیاه و فریاد خشمی است بر سکوتی که همه گلوها را پاره کرده است. همه این جمله را بگویید.

ما می‌رویم که دشمن را از خانه خودمان بیرون کنیم. ما می‌رویم که دشمن را بمیرانیم و اگر نتوانستیم بمیریم که مردن در این عصر بهتر از دیدن ظلم و ستم و سکوت کردن است. (همه چند دور در صحنه می‌گردند. این جمله را می‌گویند و از صحنه خارج می‌شوند).

فریاد آزادی ما بلند است. تا ظلمی است فریادی است و خونی. تا زمانی که خون هست ظالم آرام نمی‌گیرد.

هدهد وارد صحنه می شود، به اطراف خود نگاه می کند از خانه ای به خانه دیگر می پرد گویی از نبردی بزرگ فاتح آمده است.

هدهد: اکنون زمان صلح و سازندگی است. به لطف خدا عقاب - که رهبر ما است - هنوز زنده است. امروز شاهین، باز، زغن، قوش، مرس، قوچ جنگی در کنار ما نیستند. اینها در زمان اختناق نتوانستند زندگی کنند؛ رفتند اما حرفهای خود را زدند تا ما امروز در چنین فضایی پاک، وارث راه آنها باشیم. آنها مظهر عزت و حیات جامعه بودند و شایسته است که ما اکنون حافظ راه آنها باشیم.

بلبل وارد صحنه می شود آوازی سر می دهد و روی به هدهد می گوید:

بلبل: ما وارث راه آنها هستیم. آنها با جهاد خود، ارزشهای بزرگی برای ما به ارمغان گذاشتند. و ما امروز امانتدار آن ارزشها هستیم (آوازی سر می دهد).
قناری وارد صحنه می شود. زنجره و ساری به دنبال آن وارد صحنه می شود. سپس سهره وارد صحنه

می‌شود. هر یک آوازی سر می‌دهند. با بالهای خویش
یکدیگر را می‌فشارند. آنگاه چرخشی در صحنه انجام
می‌دهند.

قناری: اگر به جای حفاظت از آن ارزشها - که
شاهین‌ها خود را به کشتن دادند - به گریه کردن خود را
مشغول کنیم دیری نخواهد گذشت که این گریه‌ها دائمی
خواهد شد. بنابراین ای پرندگان خوب خداوند، ما باید
وارثان خوبی برای آنها باشیم (و آوازی سر می‌دهد).

زنجره: تا دیروز بر روی شاخه و برگ درختان
می‌نشستم و آواز می‌خواندم و فقط در فکر خود بودم
اما امروز فهمیدم که هر حیوانی علاوه بر خود باید به
فکر دیگر حیوانات نیز باشد. همه ما مسئول هستیم که
حکومتی در جنگل تشکیل دهیم که تداوم داشته باشد.

ساری: ما مسئول هستیم که در این جنگل بزرگ
یک حکومت نمونه ایجاد کنیم. این رسالت سنگین بر
گردن ما ضعفا افتاده است. باید افکاری که ما را به
پلیدی منجلاب زندگی گرفتار می‌کند از خود دور کنیم.

سهره: عقاب زنده است شاهینها کار خودشان را کردند، ما هم کار خود را می‌کنیم. اگر امروز آنها زندگی‌شان به خاموشی گراییده، به این دلیل است که ما خوب به وظیفه‌مان عمل کنیم و هر یک وظایف محوله را درست انجام دهیم و بتوانیم حیات و زیبایی را برای جنگل به ارمغان آوریم.

هدهد: بله دوستان! آنها کار خود را خوب و با وقار هم انجام دادند. هر یک از آنها متعلق به یک طبقه‌ای بودند و با راهی که انتخاب کردند به این جنگل بزرگ حیات و زیبایی هدیه کردند.

قناری: اگر عاقل باشیم می‌فهمیم که آنها در زمان اختناق خودشان راه زندگی و مرگ را انتخاب کردند؛ در غیر این صورت مثل بقیه حیوانات منتظر مرگ می‌ماندند.

زنجره: شیر برای اینکه حاکم بلامنازع جنگل باشد، همه طبقات را - با پول، بازور چه با تزویر- ابزار دست خود می‌کرد تا حیوانات را قربانی مطامع خود کند. او با این روش حکومت می‌کند و به جنایتها و چپاولهای خود

ادامه می‌داد.

ساری: الحمدالله اکنون آن ارزشهای پوچی که شیر حاکم کرده بود؛ همه مرده‌اند. دیگر شیر و ارزشهای او حاکم نیست.

سهره: اکنون شما! ای حیوانات جنگل! از زیر تازیانه‌های شیر جلاد که بر شما حکومت می‌کرد رهایی یافته‌اید. اکنون غم خورکها و بازها از زندان آزاد شده‌اند. شما هستید و این جنگل بزرگ. شما هستید که نباید بگذارید دوباره ظالمی، حاکم جنگل شود.

بلبل: پس ای حیوانات جنگل بیایید به خون پاک همه مظلومان که برای آزادی ما ریخته شده است شهادت دهیم.

زنجره: ما به خون پاک زغن کوچک شهادت می‌دهیم، شهادت می‌دهیم که شیر جلاد ظالمی بود که غم خورکها را روانه زندان می‌کرد. شهادت می‌دهیم که شیر حیوانات را ملعبه هوای نفس خویش می‌کرد.

ساری: اکنون ما لباس آزادی به تن کرده‌ایم.

بنابراین شهادت می‌دهیم که ظلم و جور شیر از بین رفته است. شهادت می‌دهیم که هیچ حیوان باهوشی در مکانهای خاموش، بی سر و صدا کُشته نخواهد شد.

سهره: اگر شاهین، قوش، باز و... نیستند راهشان که هست. ما نباید در عزایشان به سوگ بنشینیم ما باید راهشان را ادامه دهیم. چون تا خون به نا حق ریخته شده است؛ ظالم آرامش نخواهد داشت.

بلبل: حالا که پیروز شده‌ایم حیوانات جنگل باید بدانند که در هر عصری باید در صحنه باشند و بر اعمال حاکمان نظارت کنند.

همه حیوانات دور هم جمع می‌شوند حلقه‌ای می‌زنند و با هم می‌گویند:

ما با تمام هستی خود شهادت می‌دهیم که دوره حق است و حق امروزه، پایداری می‌طلبد.

زنجره: حال که چنین است در این زمانه، همه جا حضور به هم می‌رسانیم. ما زمان را به ضجه و ناله نمی‌گذارانیم و نمی‌گذاریم سلاح آنها در گوشه‌ها بماند و

زنگ بزند. امروز حی و حاضریم و شاهد و ناظر اعمال
حاکمانی هستیم که خود انتخاب می‌کنیم.

بلبل: تا زمانی که زنده‌ایم نباید برای زنده ماندن
توجیه شرعی ببافیم.

پرستو وارد صحنه می‌شود. هوای پاک را
استشمام می‌کند و رو به آزادگان می‌گوید.

پرستو: اکنون که شما پیروز شده‌اید و وارث کشته
شدگان راه حق هستید هوا دلپذیر است. و بزودی گلها
از خاک بر خواهند دمید. باید بدانید که زنده بودن نه
جسم متحرک داشتن است؛ زنده بودن یعنی اندیشیدن.
زنده بودن یعنی در صحنه حق و باطل بودن و در هر
عصری پیرو حق بودن و بر باطل شوریدن. زنده بودن
یعنی در عصری که حق مورد یورش قرار می‌گیرد با
خون خود بر دشمن خود پیروز شدن و او را رسوای
عام و خاص کردن (به کناره زنجره می‌آید و به زنجره
می‌گوید):

پرستو: آهای زنجره! حالا برو بر روی شاخه‌های

بلند درختان آواز بخوان که بهار آمده است. حالا برو
فریاد بکن که فصل رویش گلها است حالا شما، شاهدان
عصر خود و ناظران اعمال حاکمانتان هستید. حالا برو
آواز بخوان که بهار بهار آمد

زنجره با آواز شاد آمد

پرستو به نزد بلبل می رود و رو به می گوید:

ای بلبل شیدای گل! اکنون پس از گذشت زمستان،
بهار آمده است. تویی که فریاد گل گل می کردی، گل در
کنار تو است. اگر واقعاً عاشق گلی، این هم گل. باید در
حفظ آن بکوشی وگرنه زمستان فرا خواهد رسید.

(پرستو به سمت سهره می رود چند دور می چرخد.

دستی بر سر سهره می کشد و نوازشی می کند و
می گوید):

پرستو: ای سهره! تو که شبیه بلبل هستی و بسیار

خوش آوازی و همه از آواز تو خوششان می آید. باید

بدانی که اگر در عصر خود همچون خروس بی محل

باشی که در نیمه شب می خواند جایی در جامعه خود

نداری. سعی کن همیشه در صحنه های حق و باطل

زمان خود حضور داشته باشی و گرنه به هر کاری که مشغول باشی آن کار باطل است. سعی کن آوازی که می‌خوانی آوازی باشد که حق را ترویج و تشویق می‌کند.

(پرستو به کنار قناری می‌رود دستی بر سر قناری می‌کشد و نگاهی همراه با شوق به چهره او می‌اندازد و آنگاه به تک تک حیوانات در صحنه نگاه می‌کند. دوباره پیش قناری می‌رود و به او می‌گوید:)

پرستو: ای قناری کوچک و زیبای من! ای خواننده فصل بهار! خواندن تو بسیار دل انگیز و مطبوع است. همه از آواز تو لذت می‌برند. تو که حزن‌انگیزترین نغمه‌ها را در میان پرندگان می‌خوانی، مبادا مثل مرغ مینا تقلید کنی. مبادا به دروغ مثل کلاغ، به جای کبوتر بر بام خانه‌ها بنشینی. مبادا گلو پاره کردن گرگ‌ها، مکاری روباه، زندان رفتن غم‌خورک‌ها را ببینی و فریاد نرنی و حیوانات را باخبر نکنی.

ای مرغک من! سعی کن آنهایی که تا دیروز مثل لاک پشت در لاک خود بودند، همچون بوقلمون و

طاووس با رقص زمانه می چرخیدند، مانند کرگدن،
بوزینه و میمون پیروزی حق را به تأخیر انداختند و
چون فیل و گاو مشغول عبادات ریاکارانه خود بودند؛ را
به حیوانات معرفی کنی.

(پرستو به نزد ساری می رود و رو به ساری
می گوید):

ای پرندۀ کوچک و خوش آواز من! اکنون رسالت
شما بسیار سنگین تر از رسالتی است که زغنها، بازها و
شاهینها بر دوش داشتند.

اگر آواز می خوانید، آواز آنان را بخوانید، آواز
کبوترانی را که اسیر و زندانی بودند. اگر ساری هستی
و می خواهی همیشه زنده و جاوید باشی باید آواز
کسانی را بخوانی که امروز نیستند.

اکنون جمع شوید تا یک سخن از معلم برای شما
بگویم. اگر انقلابی بدون پیام باشد و یا اگر پیامی
مختص همان زمان داشته باشد، جلاد حاکم مستعین
را از شنیدن پیام محروم خواهد کرد.

آن زمان دیگر صدای کسانی که با خون خود

می‌خواهند برای حال و آینده سخن بگویند؛ شنیده نمی‌شود. (همه جملگی چند دور در صحنه می‌چرخند و این کلمات را می‌گویند و نمایشنامه را به پایان می‌رسانند):

ای عقاب، ای رهبر، ما در پی تو برای کسب شرف و افتخار آمده‌ایم و به دنبال برای زندگی جاوید. (جملگی از صحنه خارج می‌شوند و عقاب وارد می‌شود)

عقاب: عقابم، عزیزان من، اجداد ما، همه حیواناتی بلند همت و بزرگ روح بوده‌اند و هرگز خواری و مذلت را نپذیرفته‌اند و مرگ را بر زبونی ترجیح داده‌اند. ما عقاب‌ها به ترسو بودن عادت نداریم. میدان جنگ برای ما محراب نماز و دعاست. با همان شوق به سوی آن می‌رویم. (صدای خروس سحری و پایان نمایشنامه)

روز پرواز

پرده اول

شیری مریض در جنگلی افتاده و در حال مرگ
است شیر ماده کنار او است.

شیر نر: آی مُردم. وای مُردم.

شیر ماده: چرا انقدر می‌گویی مُردم؟ سلطان که از
مرگ نمی‌ترسد.

شیر نر: تب دارم. سرم درد می‌کند. دیگر رمق بلند
شدن ندارم.

شیر ماده: صبور باش سلطان. ناسلامتی تو
سلطان جنگلی. شجاعت در زمان مرگ از خصوصیات
سلطان بودن است.

شیر نر: سلطان ساعتی بیش مهمان شما نیست.

بچه شیر کجاست؟

شیر ماده: نیست.

شیر نر: باید چیزی به او بگویم.

شیر ماده: نیست. اما بر می گردد.

شیر نر: تب مرا از بین می برد. می ترسم بمیرم و

نتوانم درس آخر را به بچه شیر یاد بدهم.

شیر ماده: بچه شیر شکار رفته است. از زمانی که

مریض شده ای، غذای خوب نخورده. زیاد هم از مرگ

نترس. سلطان نباید در زمان مرگ به زبونی بیفتد.

شیر نر: زبونی کدوم است؟ برو بچه شیر را پیدا

کن.

شیر ماده: با من چه صحبتی داری؟

شیر نر: با بچه شیر باید صحبت کنم باید به او

بگویم که سلطان جنگل بودن یعنی راحت زندگی کردن

و دغدغه نداشتن.

شیر ماده: خودش می داند که روزگار چگونه به تو

گذشت. سلطان! شاید خوب شدید؟
 شیر نر: خوب شوم؟ نه قدرت ایستادن دارم و نه
 قدرت شکار کردن دیگر دفتر کارم بسته شده است.
 شیر ماده: همیشه مدعی به شیر نر مراجعه خواهد
 کرد.

شیر نر: چرا نمی روی؟
 شیر ماده: صدای قدم هایش را می شنوم (به
 بیرون و دور دستها نگاه می کند.) دارد می آید. چه با
 وقار! مثل پدرش، قوی و جسور. آهو به دهان دارد.
 شیر نر: چون مریض هستم، هیچ حیوانی برای
 قضاوت مراجعه نمی کند آنها مدتی است که سخنان خود
 را نزد سلطان دیگری می برند. یادت هست چه هدایایی
 می آوردند؟!

شیر ماده: آری یادم هست.
 شیر تر: یک روز حیوانی برای دادخواهی به دفتر
 کار ما آمده بود و با خود هدایایی نیاورده بود.
 شیر ماده: اما تو بدون هدیه کسی را نمی پذیرفتی!

شیر نر: گفتم از دفتر کارم بیرون برو. اما او

نرفت.

گفتم:

به کاخ دهر که شیون است و گه شادی

به میل گر ننشینی به جبر بنشانند

با ضرب و شتم او را از دفتر کارم بیرون انداختند.

شیر ماده: حقش بود. با این کارهای روزگار به

خوشی برای ما می گذشت.

شیر نر: روزی سمور آمد و از گرگ شکایت کرد.

گفتم جرم تو این است که هم از دوستان ما شکایت

داری و هم ماهی نیاورده ای اگر می خواهی بر روی

خشکی قدم بگذاری، سهم ماهی ما را جدا کن. او

درشتی کرد و گرگها کارش را تمام کردند. راستی چه

روزگار خوشی بود.

شیر ماده: فکر می کنم صدایی شنیدم. (صدای

غرش شیری به گوش می رسد) باید بچه شیر باشد.

(بچه شیر وارد می شود).

شیر نر: کجایی؟

بچه شیر: کاری دارید؟ خیلی ضعیف شده‌اید.

شیر نر: می‌بینی که دیگر نیرویی در بدنم نیست.

ضعیف شده‌ام. زمان مرگ من فرا رسیده است.

می‌خواهم روزگار بعد از من به کام تو باشد.

بچه شیر: ایام به کام شیر و با خوشی خواهد

گذشت.

شیر نر: روزگار ما بد نبود. خوب می‌دانی که حق

را به چه کسی باید داد. خوب احکام دفترم را خوانده‌ای.

به جای من بنشین که امروز نوبت قضاوت تو است.

شیر ماده: اما او جوان است و تا مثل تو شود

زمان می‌برد.

شیر نر: با گذشت زمان خودت متوجه می‌شوی

که چه کنی. هر چه باشد تو بچه سلطان جنگل هستی.

اگر چه سلطان دشمنان زیادی مانند گفتار دارد، اما به

هر حال بسیاری به نزد تو می‌آیند و می‌گویند:

پذیره گر شوی خدمتگزاریم

هوای صحبت پیوند داریم

گرگ، پلنگ، ببر و روباه همه خدمتگزار تو هستند.

سهم اینها را کنار بگذار. هر چه باشد، سودش از ضررش بیشتر است.

بچه شیر: تمام دفترت را خوانده‌ام. سختیها و

رنجها برده‌ام. با حکم تو آشنا هستم. می‌دانم با یک

اشاره چه کارها می‌کردی. می‌دانم حق را به چه کسی

می‌دادی.

شیر نر: آفرین بر تو! تو سلطان موفقی خواهی

شد. حق همیشه با کسی است که غنی‌تر است. و بیشتر

سود می‌رساند. اگر این پندار آویزه گوش کنی روزگار

خوشی خواهی داشت. حیوان هر چه قدر ظالم، پست و

شرور باشد تا زمانی که پنهانی هدیه می‌دهد حق با او

است. اگر از ظالم بتوانی بگیری از مظلوم گرفتن زیاد

مشکل نیست.

بچه شیر: می‌دانم حق با چه کسی است. قضاوت

مورد نظر تو را به کار می‌گیرم. از ضعیف و یتیم می‌گیرم هم چنانکه تو گرفتی. من از امروز به دفتر کار تو می‌روم و آنچه تو می‌کردی را ادامه می‌دهم. می‌روم تا رونقی به دفتر کارم بدهم. هرچه باشد هنوز نامش بر سر زبانها است.

شیر ماده: برای من چه وصیتی داری؟ هر چه باشد یک عمر با یکدیگر زندگی کرده‌ایم.

شیر نر: بهشت و جهنم همین دنیا است. روز مرگ من، جهنم من است و زندگی خوش دیروز بهشت من بود. ما نقد این دنیا را چسبیدیم و نسیه را به دیگران دادیم.

شیر ماده: برای من چه حرفی داری؟

شیر نر: چه حرفی! هر چه بود گذشت و هر چه داشتیم با هم خوردیم. هرگز گرسنگی نکشیدیم و برای نوشیدن آب تنمان نلرزید. اما موقع مرگ من فرا رسیده است و باید بمیرم. ای - وای - مُردم. (می‌میرد.)

شیر ماده: مُردی و راحت شدی. دیگر راهزنان ایمن

ایمن نخواهند بود. باید دفن شوی. (کشان کشان از
 صحنه بیرون برده می شود و بچه شیر وارد می شود.)
بچه شیر: سلطان جنگلم. داوری به قدر هر کس
 می کنم. چند ضربه بزنم تا گرگ وارد شود. (چند ضربه
 می زند و گرگ وارد میشود.)

پذیره گر شوی خدمت گذاریم

هوای صحبت پیوند داریم
 این جنگل بزرگ، پر از انبار و پر از توش و برگ
 است. ولی زندگی بدون دوست برایمان مرگ است.
 آمده ام اعلام کنم که هم عهد و هم سوگند شما هستم.
 چه امروز که آزادم و چه زمانی که در بندم.
 آمده ام بگویم باید به روز عجز دست هم بگیریم و
 با مرگ سلطان ما هم بمیریم.

بچه شیر: داوری نیکو کنم. داوری به قدر هر کس.
 حیوانات را سبک و سنگین کنید و داخل بفرستید. حالا
 برو مشتری بفرست. (گرگ می رود و با یک گفتار وارد
 می شود.)

بچه شیر: کار تو چیست؟ برای چه دستگیر شدی؟

گفتار: مثل شیر راهزن هستم. بره پاره میکنم.

بچه شیر: هیچ می دانی حیوانات منتظر هستند که ببینند چگونه دآوری می کنم؟ هیچ می دانی بد کار را بد کیفر می دهم؟

گفتار: اگر بدکارم درست شبیه تو هستم. مثل تو

راهزن

بچه شیر: گوسفندی که کشتی کجاست؟

گفتار: ما گروهی شکار می کنیم اما تو به اندازه همه شکار میکنی. از من می پرسی گوسفند کشته کجاست؟

گرگ: اجازه بدهید زبان او را از حلقومش درآوریم.

حیوانات منتظر دآوری شما هستند.

بچه شیر: آیا نمی دانی بدکار را بد کیفر می دهیم؟

گفتار: اگر ما بدکاریم و پنهانی دزدی می کنیم چرا

از خودت نمی گویی که دزد روز روشن هستی؟ چرا دم

از عدالت می‌زنی؟

بیا گواه هم باشیم و یکدیگر را دزد نخوانیم.

بچه شیر: تو از قدیم در برابر ما ادعا داشتی. ما تو را جز مرگ زندان محکوم نکنیم. آهای گرگ! این گفتار را ببریدش و یک مشتری دیگر بفرستید. (گرگ با گفتار بیرون می‌رود و با یک بچه گاو وارد می‌شود).

بچه شیر: مشکل تو چیست؟

بچه گاو: قربان مادر ندارم. پلنگها شکارش کردند. پدرم هم مریض است. آقای بز پدرم را معاینه نمی‌کند، چون چیزی نداریم به او بدهیم. داروگر هم به ما مجانی دارو نمی‌دهد. آمده‌ام اینجا که خانه عدل است، مشکل مرا حل کنید. امروز پدرم احتیاج به دارو دارد.

بچه شیر: دوا و درمان که مجانی نمی‌شود. اگر نداری باید پدرت بمیرد. امروزه نه مجانی درمان می‌کنند و نه قضاوت.

بچه گاو: ما فقرا از کجا پول دوا و درمان را تهیه

کنیم؟

بچه شیر: آهای گرگ بچه گاو مزاحم شده است او را ببرید. اول کار و بعد هم می‌دانید که چه باید کرد. (گرگ بچه گاو را از اتاق خارج می‌کند و با یک مرغ وارد می‌شود.)

بچه شیر: درد تو چیست؟ حتماً آمده‌ای که بگویی که تخم‌های تو را خورده‌اند؟

مرغ: قربان شما می‌گویید اینجا محضر قضاوت است. آمده‌ام که حق ما را از روباهی که دربارگاه شما کار می‌کند باز ستانید.

بچه شیر: روباه؟ بعید است روباه خلاف کند. او چه کرده؟

مرغ: دیشب خروس ده را کُشت و با خود برد. قبلاً هم چند تا از جوجه‌ها را کشته بود. او دارد نسل ما را از بین می‌برد. اگر اینجا خانه قضاوت است آمده‌ام که حق ما را از او بگیرید.

بچه شیر: خرج خانه قضاوت زیاد است و تو هم که چیزی نداری. ببرید تا مزاحم نشود و بعد هم ...

مرغ: از درماندگان چه مانده است که به شما بدهیم؟

بچه شیر: اینجا دفتر کار ما است. در این دفتر برای شما جُز یک حکم سیاه چیزی نوشته نمی شود. ببریدش (گرگ با مرغ از اتاق خارج و با سمور وارد می شود).

بچه شیر: از قزل آلا چه خبر؟ مدتی است که قزل آلا نخورده ایم.

سمور: ای سلطان جنگل! ای قاضی! ای حکیم! هیچ چیز بهتر از آن نیست که در جایگاهی که هستی انصاف را در نظر بگیری. اگر خونخوار حیوانات جنگل باشی و نفع خود را در آزار و اذیت حیوانات ببینی، دیگر قاضی نیستی و بداندیشی. من آمده ام بگویم تو نمی توانی مأمور رسیدگی به اختلاف های ما حیوانات باشی.

بچه شیر: برای ما سخنرانی؟ پند نده. حرفت

چیست؟ چه می خواهی؟

سمور: در نزد شما مگر می‌توان چیزی هم خواست؟ اگر بمانید نسلی از حیوانات باقی نمی‌ماند من آمده‌ام که بگویم تو نه یک قاضی بلکه ماری گزنده‌ای.

بچه شیر: چه زبان گویائی داری؟ دردت چیست؟

سمور: هر که دست از جان بشوید هر آنچه در دل دارد بگوید. شما طبیبی را که مریض بی‌پول خود را درمان نمی‌کند، مواخذه نمی‌کنید. خرس مدتی است که از آبشارهای ما شکار می‌کند. چرا او را مجازات نمی‌کنید؟ نسل ما از گرسنگی در حال از بین رفتن است. اشک ما، غذای فرزندان ما است.

باید از لاشه هم بخوریم تا زنده بمانیم.

ما را می‌کشند و از موی ما برای شما لباس می‌دوزند. ما چیزی نداریم که به شما بدهیم. قضاوت شما جز ریا نخواهد بود. چون فقیرم، پیش شما بیگانه‌ام. شما همه تیره دلید و باکی از خدا ندارید. نه غم زمستان دارید نه غم دارو و غذا.

بچه شیر: بسیار گستاخی! می‌دانی سزای

گستاخی چیست؟ می‌خواهی فرصتی به تو بدهم؟
دوست داری هم عهد و هم سوگند ما شوی؟

بیا به روز عجز دست هم بگیریم

چو گاه مرگ شد با هم بمیریم

سمور: ز که رنج دل فرسوده من

باید از گردش گیتی رنجید

ما ز بیداد تو سرگردان شدیم

همچو کاه اندر هوا رقصان شدیم

اکنون که می‌خواهی همدم و هم صحبت تو باشم

حرفی نیست. شرط این است که کردار بد را کنار

بگذاری.

بچه شیر: همدمی یک شوخی بود. برای ما

مشکل است که با یک سمور آبی همدم، هم صحبت، هم

دل و هم رأی باشیم.

تقدیر تو نیز سرگشتگی است. باید بروی که

ماندن تو بیداری برای حیوانات و دشواری برای ما به

بار خواهد آورد. آهای گرگ او را نیز ببرید. (گرگ با

سمور آبی از اتاق خارج می‌شود و شیر ماده وارد اتاق

می شود).

شیر ماده: زمانه چگونه است فرزندم؟ بر وفق مراد است؟

به یاد داشته باش که جای پدرت نشستهای او یک سلطان بود. یک سلطان واقعی.

بچه شیر: مادر هر کس روش خاص خودش را دارد. پدر گاهی با پنبه و گاهی هم با تیغ سر می برید. من می خواهم روش خاص خودم را داشته باشم. در اول قدرت شاکیان و محکومان را محکوم و خودشان را گواه می کنم.

در روز اول با دست خون آلود در محضر قضاوت نشسته ام که بدانند چه نیکو دآوری می کنم هر کس نان ندارد بدهد او را خیره سر می خوانم و می دانی که سزای خیره سر چیست.

شیر ماده: آفرین بر تو فرزندم! حالا باید تو را سلطان جنگل خواند. حالا که خدا برای تو مهم نیست هر حکمی بدهی مجاز هستی.

بچه شیر: امروز شاکیان وارد شدند و فردا محکومان می آیند. باید روزگار را آسان و خوش گذراند. برای امروز قضاوت بس است.

کار فردا را باید فردا انجام داد. حالا باید رفت و صید را خورد. برویم (از اتاق خارج می شوند و پرده اول تمام می شود).

پرده دوم

خری مریض در خانه افتاده است. کُره خر روزگار او را سخت می بیند. خر به کُره می گوید.

خر: فرزندم وقت آن رسیده است که با تو صحبت کنم. هر چه باشد خر از کره خر بیشتر می فهمد. چندین بهار بیشتر گذرانده ام. سوز و سرمای بیشتری دیده ام.

دیگر بزرگ شده ای و می فهمی که چه می خواهم بگویم. زندگی برای ما به سختی گذشت و عمر من هم روبه پایان است. اکنون وظیفه تو است که بدانی بعد از من چه باید بکنی. هر چه باشد تو یک کره خر هستی. و باید یک عمر کار کنی.

کره خر: من هم کار می کنم، راستی همه حیوانات

باید کار بکنند؟

خر: همه برای زنده ماندن باید کار کنند. هر کاری سختی‌ها به همراه دارد.

کره خر: اگر کار نکنم؟

خر: اگر کار نکنی و سختی نبینی چگونه می‌خواهی شکم خود را سیر کنی؟ تا زمانی که خر هستی باید کار کنی.

کره خر: یعنی چه؟ مگر غیر از خر، حیوانات دیگر کار نمی‌کنند؟ مگر نگفتند هر کس برای زنده ماندن باید کار کند؟

خر: چرا گفتم. ولی هر چیز استثنائی هم دارد؟

کره خر: استثناء؟

خر: عده‌ای همیشه باید کار کنند و عده‌ای فقط بخورند.

کره خر: بنابراین بقیه حیوانات هم مثل ما زندگی می‌کنند.

خر: ما خرها همیشه شرمنده‌ایم. کار می‌کنیم و

تازیانه می‌خوریم تا یک لقمه نان بدست بیاوریم.

کره خر: هم کار و هم شلاق؟

خر: اگر می‌خواهی خر باشی باید این‌طور زندگی کنی. جز این چه راهی است؟ ما هم برای بدست آوردن یک لقمه نان چنین کرده‌ایم. دیگران خوردند، ما آوردیم. ما فقط بار بردیم. ولی باز هم خدا را شکر!

کره خر: این زندگی که شکر ندارد. چرا خدا را شکر؟ تو کار کردی، دیگران خوردند بعد می‌گویی خدا را شکر!

خر: چه می‌توانستیم بکنیم؟ ما را خر آفریدند. ما را آفریده‌اند که بار دیگران را جابه‌جا کنیم.

کره خر: اگر کار لازم است. استراحت هم لازم است.

خر: کره خرم! خر همیشه خر است و کارش بار بردن. ما هم سرنوشت‌مان این است.

کره خر: اما من این زندگی را دوست ندارم. من دیگر نمی‌خواهم مثل خر زندگی کنم. اصلاً من

نمی‌خواهم خر باشم.

خر: مگر دست تو است؟

کره خر: می‌خواهم برای زندگی خود، خودم تصمیم بگیرم. می‌خواهم بدانم که چگونه باید زندگی کنم تا بتوانم بار خود را جابه‌جا کنم.

خر: اما به فکر شکمت باش.

کره خر: از باری که جابه‌جا می‌کنی هیچ‌کدام نصیب تو نمی‌شود. تو سهامدار بار خودت نیستی؟ اگر قرار است کار کنم باید راحت هم زندگی کنم. من این زندگی را دوست دارم.

خر: کره خرم! حرفهای خوبی می‌زنی. اما ما برای بار بردن آفریده شده‌ایم.

کره خر: من هوا را برای آنها مساعد نمی‌کنم. فایده این زندگی چیست؟

خر: باید بپذیریم که ضعیف هستیم آنها خیلی قوی هستند. آنها از ما قوی‌ترند.

کره خر: قوی‌ترها احتیاجی به ضعیفها ندارند. اگر

قوی هستند چه احتیاجی به کار ما دارند؟

خر: این طور فکر کردن دردسر ساز است.

کره خر: مگر فکر کردن هم خطر دارد؟

خر: نمی دانی فکر کردن خطر دارد؟ تو چه کار به

این کارها داری؟ به فکر خودت باش، نسل های پیش از

ما هم چنین زندگی کردند. تو می خواهی آن را عوض

کنی؟ مگر می شود؟

کره خر: می خواهم به فکر خودم باشم. همه چیز

شدنی است. مُردن بهتر از این زندگی است. وقتی سهم

من مشخص نیست چرا باید کار کنم؟

خر: مگر از نسل ماکسی از گرسنگی مُرده؟ زندگی

همین است، کار کنیم و به اندازه ای بخوریم که نمیریم.

کره خر: اگر فردا پیر شدم مثل تو دیگر به من توجه

نمی کنند. می دانی چرا؟ چون نمی توانم بارشان را جابجا

کنم. بنابراین باید بمیرم. پس جوانی که در این کار

گذاشتی چه می شود؟ آری باید به دره انداخته شویم؟

خر: ای کاش ما هم مثل عقاب بودیم تا جور کسی
به ما نمی‌رسید؟

کره خر: فقط عقاب؟

خر: فقط عقاب که نه. شاید حیوانات دیگری هم
باشند.

کره خر: آنها همه پرواز می‌کنند؟

خر: نمیدانم. ولی فکر نمی‌کنم همه پرواز کنند.

کره خر: پس چرا این چنین زندگی می‌کنی؟

خر: چه می‌دانم. چه سوالاتی می‌کنی؟

کره خر: کشاورز کار می‌کند و محصول خود را
خودش می‌خورد.

خر: ما کشاورز نیستیم. تازه همه کشاورزان هم به
همه محصول خود نمی‌رسند. خیلی‌ها مثل ما در
زمستان گرسنه هستند.

کره خر: دیگر از امروز مثل خرها زندگی نخواهم
کرد. اصلاً اگر قرار است بزرگ و خر شوم همان بهتر
که بزرگ نشوم. چرا خرها باید گرسنه باشند؟ آیا

درست است که ما کار کنیم و دیگران استفاده کنند؟

خر: گفتم، تا بوده چنین بوده است. خدا به داد تو
 برسد که سر به هوا شده‌ای. اگر دنبال دردسر
 نمی‌گرددی از این حرف‌ها نزن.

کره خر: دیگه نمی‌خواهم کره خر باشم که وقتی
 بزرگ شدم به من بگویند خر!

خر: چه فکر خطرناکی در ذهن داری. می‌ترسم
 کاری دست خود بدهی.

کره خر: می‌خواهم آزاد باشم. مثل همان عقابی که
 گفتی.

خر: آزاد؟ خر که نمی‌تواند پرواز کند.

کره خر: درسته به خاطر همین می‌خواهم خر نباشم
 و عقاب باشم (گاو وارد اتاق می‌شود).

گاو: سلام خر، شنیده‌ام ناخوشی.

خر: سلام. چه کنیم گاو؟ ما عمر خود را کرده‌ایم.
 نوبت رفتن ما است.

گاو: من هم حالم خوش نیست.

خر: تو دیگر چرا؟

گاو: سختی روزگار من را هم پیر کرد.

خر: ما جز سختی چیزی نفهمیدیم.

گاو: ای کاش ما هم مثل شما فقط کار می کردیم.

خر: ما از شما بیشتر سختی دیده ایم.

گاو: این چه حرفی است؟ تو فقط کار کردی اما

من هم شیر دادم و هم کار کردم. شکر کن که فقط کار

کردی.

خر: راست می گویی. خوب است که کره خر بفهمد

چه می گویی. ما فقط کار کردیم. اگر چه زندگی سختی

داشتیم.

کره خر: عدل مُرده، درست است؟

گاو: عدل کجا بود که منسوخ شود! مگر حق کسی

را دادند که حق ما را بدهند؟ درباره حق و انصاف و این

جور چیزها صحبت نکن که برایت خوب نیست.

کره خر: اگر حق و انصاف خوب نیست چه چیزی

خوب است؟ این چه زندگی است که شما دارید؟

گاو: تو هم مثل بچه گاو فکر می کنی. او هم می خواهد بچه گاو نباشد.

خر: کره جان! اگر می بینی که حق و عدل نیست برای این است که ظلم و ستم روا شده است. اگر می خواهی ببینی که حاصل کارمن و گاو کجاست باید ببینی که دیگران ... اصلاً ولش کن.

گاو: کره جان، بچه گاو هم مثل تو فکر می کند. پیش چه کسی داد مظلومیت سر بدهیم؟ برای گرفتن حَقّمان پیش چه کسی برویم؟

خر: فکر بزرگ داشتن فقط یک هوس است. هرگز بچه گاو و بچه خر نمی توانند به آنها آسیب برسانند.

کره خر: آنها چه کسی هستند؟

گاو: خودت می فهمی. وقتی فهمیدی کارشان فقط ریا است، آن وقت فکر بزرگ را فراموش می کنی.

کره خر: اما اگر بخواهیم مثل شما فکر کنیم هرگز برای ما حقی قائل نمی شود. نه من این طور زندگی نخواهم کرد.

خر: این طور زندگی را دوست نداری می خواهی
پیش چه کسی داد مظلومیت سر بدهی؟

گاو: کره جان! به بچه گاو گفته ام که اگر مریض
شوی هیچ حیوانی مجانی نبض تو را نمی گیرد، هیچ
حیوانی مجانی به تو دارو نمی دهد. باید مریض نشوی.

خر: هر کس غنی باشد پیش همه آشنا است. هم
نبض او را می گیرند و هم به در خانه او دارو می آورند.

گاو: دوستی حکام زور همیشه از روی ریا است.
من باید بروم چون در خانه باید به سوالات بچه گاو
پاسخ دهم (گاو می رود و گوسفند وارد می شود)

گوسفند: آهای خرا! دیشب فرزند مرا گرگ خورد.

خر: من که خرم، از من کاری ساخته نیست. خودم
هم در حال مرگ هستم.

گوسفند: مگر تو هم مریضی؟ گره! چرا طبیب
نمی آوری؟

خر: طبیب مزد می خواهد. از کجا بیاوریم تا
نسخه ای بپیچد؟ شادی برای ما نیست. ما باید در فقر

بمیریم. روح ما از فقر و سختی زمانه خسته شده است.
گوسفند: من هم از غم از دست دادن فرزندم
 مریض شده‌ام. آمده بودم برای تو درد دل کنم. آمدم
 بگویم چه روزگار سیاهی دارم. یعنی همه ما سیاه
 روزیم. گرسنگی مرا هم دارد از پا در می‌آورد مدتها
 است که یک وعده غذای خوب نخورده‌ام.

خر: ما آه در بساط نداریم. رنجوری ما هم از
 ضعف است. کره خرم را ببین دو ساله است اما همه
 فکر می‌کنند شش ماهه است.

گوسفند: فکر می‌کردم راه گریزی هست. اما حالا
 باید به مرگ راضی شوم. باید در گرسنگی بمیرم.

کره خر: از مرگ صحبت نکنید. از زنده ماندن
 بگویید. حیوان باید تا آخرین نفس امید داشته باشد. اگر
 زندگی را دوست دارید باید ترس را از خودتان دور
 کنید.

گوسفند: فرزند من هم از این حرفها می‌زد. وقتی
 شیر فهمید که ممکن است برایش مشکل ایجاد کند، گرگ

را مأمور فرزندانم کرد. گرگ هم فرزندانم را کشت.
اگر تو هم مثل بچه گوسفند فکر کنی، تو را هم
می برند و می خورند.

کره خر: فعلاً جوان هستم. زور دارم. می فهمم.
چون می فهمم سعی می کنم از این موقعیت استفاده کنم.
اگر روی پای خود باشم و بار خود را برای خودم ببرم
چطور آنها قوی می شوند؟

گوسفند: گرگ خونخوار است. صد تا مثل من و تو
را خورده است. اصلاً او آفریده شده که من و تو را از
بین ببرد. ما برای بهره کشی آفریده شده ایم.

کره خر: تو دیگر چرا؟
گوسفند: من از همه بدخت تر هستم همه از شیر،
گوشت، پشم و پوست من استفاده می کنند.
کره خر: من از اینجا خواهم رفت. ماندن ذلت
می آورد.

گوسفند: دلت ترس بر نمی دارد؟
کره خر: ماندن بی فایده، عزت نمی آورد. آیا آنها

حق ما را عادلانه می دهند. و درباره ما عادلانه قضاوت می کنند؟

کسی که داور کردارهای نیک و بد است
به جز بدی ندهد بد سرشت را کیفر
گوسفند: اما چنگالها و غرش آنها وحشتناک است!!
کره خر: با داد و فریاد آنها نباید خود را باخت.
اگر سکوت کنید مثل این است که با آنها دمساز و در
کردارشان شریک هستی.

گوسفند: کره جان! من رمق حرف زدن ندارم. باید
غذایی بخورم که از گرسنگی نمیرم. اینجا هم چیزی
برای خوردن نیست (گوسفند از اتاق خارج می شود).
خر: می بینی کره! همه حیوانات سختی می کشند.
فقط ما نیستیم. خدا را شکر کن که فقط ما برایشان بار
می بردیم. خدا را شکر کن که ما به کسی ظلم نمی کنیم و
اموال حیوانات را تاراج نمی کنیم.

کره خر: اگر ما ظلم نمی کنیم اما ظلم بر ما واقع
می شود. غذای آنها خون و اشک ما مظلومان است. من

می روم ببینم حیوانات در جاهای دیگر چطور زندگی می کنند. خورشید به آنجا چطور می تابد؟

خر: همه جا گرگ هست. راه همه بسته است.

کره خر: باید بروم و ببینم که خورشید در نقطه ای دیگر چطور می تابد. می خواهم ببینم در قلب آسمان سیاه و سفید چه می گذرد.

خر: هر جا بروی همین است.

کره خر: اگر همه جا شبیه هم است چرا حیوانات دیگر صدایشان بلند نمی شود؟ جهل و خودپسندی ما دشمن ما شده است. هیچ چراغی و هیچ راهی درست تر و بهتر از چراغ عقل نیست. وقتی گرگ و شیر قاضی شوند معلوم است که سرنوشت ما چیست.

خر: اما ما رمق انتقام گرفتن نداریم.

کره خر: عقل داریم. تدبیر می کنیم. غیر از من، بچه گاو و بچه گوسفند هم هست. غیر از ما حیوانات دیگری هم هستند. آنها نیز به ما ملحق خواهند شد.

خر: در این حصار، از من و تو درمانده چه کاری

بر می آید؟ زیرکها در کارشان مانده اند.
کره خر: اما این دیوانگی است که بگوییم تقدیر و
 بخت ما این است. اگر هر چه بر سرمان می آید بگوییم
 قضا است، قابل قبول نیست.

خر: باشد خودت می دانی.
کره خر: هم عهد و هم سوگند می شویم و به روز
 عجز که امروز است، دست هم می گیریم. بله! عقل، رأی،
 عزم و همت داریم و این یک گنج است. (بچه گوسفند
 وارد می شود).

بچه گوسفند: من آمده ام، انتقام بگیرم. در هر
 جایگاهی باشی با تو هستم. آزاد باشی یا در بند با تو
 هستم. (بچه گاو وارد میشود).

بچه گاو: من هم آمده ام که به شما ملحق شوم تا
 بگوییم حیواناتی که انصاف را در نظر نمی گیرند
 نمی توانند داور ما باشند.

بچه گوسفند: من فریاد می زنم و می گویم
 ای ددان! همیشه نمی توانید در آسایش باشید. (سمور،

زنبور و سگ وارد می‌شوند.)

سمور: من آمده‌ام که انتقام نیاکان خود را بگیرم.

زنبور: من آمده‌ام نیش بزnm و در این راه به شما کمک کنم.

سگ: اگر پیروز شدید از راهتان پاسبانی می‌کنم.

کره خر: آفرین بر شما بیدار دلان! اینها خونخوار هستند. کارشان آزار و اذیت ما است.

اینها بد اندیش‌اند. دیگر نباید اجازه بدهیم که دربارهٔ سرنوشت ما تصمیم بگیرند.

سمور: ولی یک "اما" وجود دارد.

بچه گاو: دیگر چیست؟

سمور: دفاع از حقوق خود، بدون ایجاد تشکیلات و سازماندهی نیروها ممکن نیست.

کره خر: به نظر شما چه کسی حاکم ما شود تا همه از او پیروی کنیم؟

سمور: درست است که ما قدم به جلو گذاشته‌ایم

اما حیوانات باید تصمیم نهایی را بگیرند. من به سهم

خود سگ را پیشنهاد می‌کنم.

گوسفند: می‌پذیرم. از سگ به ما خیر رسیده است. سگها همیشه از ما در برابر گرگهای درنده پاسبانی می‌کنند.

کره خر: اکنون دیگر نمی‌ترسیم که به جنگ ظالمان برویم. ما فهمیده‌ایم که عزت واقعی از آن خداست. **سمور:**

غیر، تا همراه خیراندیش توست

صد ره ار بیگانه باشد خویش توست

خویش بدخواهی که غیر از بد نخواست

از تو بیگانه است پس خویشی کجاست؟!

گاو: هر که با اهریمنان دمساز شد

در همه کردارشان انباز شد

کره خر: حالا که دست از جان شسته‌ایم (همه با

هم می‌گویند).

هر چه در دل داریم می‌گوییم.

سمور: کسی کاو رهزنی را ایمنی داد
به دست او طناب رهزنی داد
خر: این تصمیم ابزار می خواهد. اینها حکومتشان
از روی ریا و ظاهری است. سحر و جادو، ابزار فریب
حیوانات شده است. اشک شما حیوانات آب رفع تشنگی
آنها است. خدا می داند دست اینها به چه خونهایی آلوده
شده است.

کره خر: اکنون ماندن، سستی و کاهلی می آورد.
باید خورشید زندگی خود را پیدا کنیم. باید همین حالا
حرکت کنیم و فریاد بزنیم (همه با هم):
تا که دستای همه یکی نشه

به خدا دشمن ما قوی می شه

پرده سوم

حیوانات دور هم جمع شده و پیروزی خود را جشن گرفته‌اند. سمور می‌گوید:

سمور: دوستان: گوش کنید! باید به هوش بود. هنوز ممکن است عده‌ای اخلاک‌گر همین اطراف باشند. امروز شما محبس تن را شکسته‌اید. امروز خواری را از خود دور کرده‌اید. امروز روز سرافرازی شما است. امروز روز زندگی، روز پرواز شما است. دیگر هیچ حیوانی گرسنه بر سر خوان فلک نخواهد نشست. دیگر فقر، روح و تن ما را خسته نخواهد کرد. دیگر مثل اجدادمان به مرگ راضی نخواهیم شد. و زندگی خواهیم کرد. بله! امروز از زندگی صحبت می‌کنیم.

گوسفند: روز عجز و ناتوانی ما گذشت. امروز
روز زندگی است.

کره خر: چشم و دل ما امروز زنده است. چشم و
دلی که زنده باشد هرگز حیوان نخواهد مُرد.

مرغ: آن روزها ما دو مرغ و خروس بودیم. با هم
زندگی می‌کردیم و روزگار خوشی داشتیم. روباه
خروس را شکار کرد. می‌خواهم از این صیاد سیاه دل
که در چنگال ما است بپرسم که به چه گناهی خروس
کُشته شد؟ چرا بال و پر او را شکستید و او را کشتید؟

موش: راست می‌گوید. همین روباه که امروز اسیر
ما است به در خانهٔ من آمد و گفت: بیااید حکومت صلح
و دوستی بر پا کنیم. بیااید دست آلودگی را بشوییم و
با هم متحد شویم. او از این طریق بسیاری از موشها را
فریب داد و کُشت.

اکنون می‌خواهم که از این صیاد سیاه دل بپرسید
چرا به نسل ما آسیب رساند؟
من برای این زنده مانده‌ام چون درب خود را به

روی روباه نگشودم و هرگز حرفشان را نپذیرفتم.
کبوتر: اینها به ما هم آسیب رساندند. ما از اینها
 چه مکر و حيله‌ها که ندیدم. اکنون که اسیر ما هستند
 باید پاسخ دهند که کبوتری که به صلح معروف بود به
 چه گناهی کشته شد؟

بچه‌گاو: دوستان آنچه می‌گویید بر دهها حیوان
 دیگر نیز گذشته است. مهم این است که امروز به اندازه
 کافی به همه غذا می‌رسد. امروز از رنج خود گنج
 خواهیم برد.

باید خفاشانی که مخفی شده‌اند را از لانه‌هاشان
 بیرون و آنها را مجازات کنیم. اکنون همه با هم به سوی
 اسیران می‌رویم و آنها را عادلانه محاکمه و مجازات
 می‌کنیم.

کره‌خر در صحنه می‌ماند، بقیه از صحنه خارج
 می‌شوند و گرگ و روباه و شیر را وارد صحنه می‌کنند.
 (در این موقع ...)

سگ: دوستان گوش کنید. اینها اسیرند. چون

اسیرند با آنها باید مثل یک اسیر برخورد کنیم. اگر حرفی برای گفتن دارند بزنند و بعد محاکمه شوند. اول گرگ را محاکمه می‌کنیم. هر کس شکایتی دارد بگوید.
(عو عو عو)

گوسفند: ای سگ! ای حیوان با وفا! ما می‌خواهیم از این گرگ بدجنس پرسید که ما به شما چه کردیم که به نسل ما آسیب رساندید و آنها را کشتید؟
سگ: گرگ بر خیزد و از خود دفاع کند.

گرگ: خصلت ما گرگها همین است. تا بوده چنین بوده است اگر نیت ما بد است یا خوب است اقتضای خلقت و خوی ما است. وقتی چوپان وظیفه خود را خوب انجام نمی‌دهد. طبیعی است که ما برای سیر کردن خود، بره می‌کشیم و می‌خوریم.

گوسفند: می‌شنوی چه می‌گوید؟ این حیوان درنده هم به نسل ما و هم به حیوانات ضعیف مسکین و تهیدست ستم کرده است. سزای این بدکار را بده.
گرگ: من یک گرگم. نخستین آموزشی که از

کودکی به من داده‌اند ستمکاری بوده است. برای من چه فرقی می‌کند. بره بخورم، خرگوش بخورم یا یک چیز خوشمزه دیگر. از ما بر نمی‌آید که گوسفندی را ببینم و نخوریم. ما نمی‌توانیم درد دردمندان را دوا کنیم.

بچه گاو: ای سگ! ای حیوان با وفا! گرگ خونخوار حیوانات است. او نفع خودش را در کُشتار ما می‌بیند. او بد اندیش ما است. او یک ستمگر است و جواب ستمگر هم مشخص.

سگ: اگر او نتواند از خود دفاع کند مطمئناً به سزای اعمال خود خواهد رسید. ما بر هر ستمگری ستم خواهیم کرد. خصوصاً گرگی که دشمن حیوانات است.

گرگ: من این طور پرورش یافته‌ام. اگر مجازاتم کنید جواب گرگهایی که بیرون هستند را چه می‌دهید؟

همه بد خشم هستند و دندانهای خون فشان دارند. آنها به تو جراحت خواهند رساند.

سگ: ما را از دندانهای تیز هموعان خود نترسان. ما را ترسی نیست. ما برای تن پروری آفریده نشده‌ایم.

ما همیشه جان بر کف بوده‌ایم و با شما مبارزه کرده‌ایم
 زخمی که بر پشت تو است نشان دندانهای ما است
 فراموش کرده‌ای؟

گرگ: بیا گذشته را فراموش کنیم. ما با شما
 خویشاوندیم. چطور خویش را محاکمه می‌کنید و جانب
 عده‌ای بره و گوسفند و گاو را می‌گیرید؟

سگ: ما را از گرگها ترسی نیست. اگر قصد حيله
 داری باید بگویم اینجا خریداری ندارد. تو هم خویش
 نیستی بلکه وبال گردن ما هستی. شما دشمن هستید.
 شما که گلوی بره را پاره می‌کنید خویش ما نیستید
 برای همین است که ما پیش حیوانات به وفاداری
 معروف هستیم.

گرگ: درست است که ما خیلی بره برده و
 خورده‌ایم اما هرچه باشد با شما خویش هستیم. انکار
 نکنید. از چه رو خویشاوندی شما از بین رفته است. چرا
 به خویش خود ستم و خشم می‌کنید؟ ما اینجا خون و
 دل می‌خوریم. مدتی است که ما را اسیر کرده‌اید در

حالیکه قبل از آن مثل شما آزاد بودیم.

سگ: باید بفهمی که چرا جانب حیوانات رامی گیرم. من حیوانی خونخوار نیستم. من یک سگم. یک سگ وفادار. خویشی که جز بدخواهی کاری انجام نمی دهد، خویش نیست و در نزد ما بیگانه است. ما معتقدیم برای ایجاد امنیت و عدالت باید سزای هر خیانت کاری را داد. اگر چه بره خویش ما نیست. اما چون خیراندیش ما است پس او خویش ما است نه تو. ببرید تا منتظر حکم خود باشد. (گرگ از اتاق خارج و روباه وارد اتاق می شود).

روباه: روباه که شیر نیست. من همیشه از سگ می ترسیدم. به خاطر همین، همیشه راه خودم را می رفتم.

ما را چرا متهم به نیرنگ می کنید؟ اگر ما فریبکار بودیم، اسیر نمی شدیم.

سگ: روباه بگو چند پرنده فریب داده ای؟ چند بره و خرگوش خورده ای؟ از اینها برای ما بگو.

روباه: از پرنده بردن ما صحبت می‌کنید اما از دم
کندن ما صحبت نمی‌کنید؟

سگ: از مرغی که از ده دور شده بود و او را
فریب دادی و خوردی صحبت کن.

روباه: ما روباه هستیم چاره‌ای جز صید پرندگان
نداریم. اگر پرنده شکار نکنیم پس چه شکار کنیم؟ روباه
که علف خوار نیست. اقتضای خلقت و خوی ما روباه‌ها
ایجاب می‌کند که چنین کنیم. حال شما این کار ما را بد
می‌دانید؟

ما از کوچکی یاد گرفته‌ایم که هر مرغ بی پروا را
باید خورد. خودش جان خودش را بر باد می‌دهد. گناه
ما چیست؟ اهل معامله هستی؟
سگ: سگ اهل معامله نیست.

روباه: حاضرم چند شب بر روی دم من که نرم و
لطیف و پاک است بخوابی. مثل دم سنجاب می‌ماند. در
عوض گذشته‌ام را فراموش کن و مرا آزاد کن. قول
می‌دهم روباه خوبی باشم.

سگ: اگر می خواهی روباه نباشی می خواهی چی باشی؟ می خواهی مرا با حرف مفت فریب بدهی؟ اگر من هم بی فکر و بی تدبیر باشم از من هم مثل آن مرغهایی که خوردی چیزی باقی نمی ماند. منتظر باش تا حکم تو صادر شود (حیوانات شیر و گرگ را وارد صحنه می کنند). ما بیرون می رویم، مدتی مشورت می کنیم تا حکم صادر شود. تا آن موقع منتظر باشید. (همه از صحنه خارج می شوند. گرگ و روباه و شیر باقی می ماند).

شیر: در به روی ما بسته شده است. به زودی شب فرا خواهد رسید. فردا حکمشان را صادر خواهند کرد. باید شب را در این اتاق سرد بگذرانیم.

گرگ: سرانجام کار بد ما بدی است ما مستحق جایی بهتر از این تاریکی نیستیم. هر چه کاشتیم امروز درو می کنیم.

شیر: سلطان جنگل نمی تواند مثل یک حیوان ساده زندگی کند. حالا که در حبس هستیم باید سزای

کارهایی که انجام داده‌ایم را بدهید.

روباه: زمانی همینها از تو خواهش می‌کردند که ولی حالا نگاه کن همانهایی که هیچ حساب می‌کردی تو را اسیر کرده‌اند. یادت می‌آید دستور می‌دادی دهان آنها را ببندند تا داد و فریاد نکنند. شیر: تو حيله‌گر بودی. تو حیوانات را فریب می‌دادی. اکنون مکر تو باید به کار آید، نه دیروز که همه چیز بر وفق مراد بود.

گرگ: اگر پشیمان هم باشیم فرقی ندارد. آتش افروخته‌ایم و باید دود آن را هم تحمل کنیم. شاید این دود تا چند لحظه دیگر همه ما را خفه کند. روباه: فکر کن.

شیر: من از آتش می‌ترسم. می‌خواهم بخوابم. اگر رهایی یافتم می‌دانم چگونه حکم صادر کنم و اگر هم مُردم، که هیچ. هر چه باشد شیر بودم. شیر که از مرگ نمی‌ترسد. روباه بیدار باش و فکر کن و ما را از این وضع نجات بده. (شیر و گرگ می‌خوابند و روباه بیدار

است و فکر می‌کند.)

روباه: شیر بد بخت! ران گوسفند را خودش می‌خورد و پوست را به ما می‌داد. حالا می‌خواهد کاری کنم که از این مخصمه نجات پیدا کند. آنقدر بخواب تا فردا ترتیب تو را بدهند. هر چه خوب بود بین خودش و گرگ و بقیه تقسیم می‌کرد. من باید به فکر خودم باشم. باید ماکیان را صدا کنم. آهای ماکیان! کارت دارم. با تو هستم ای مرغ! خبر خوشی برای تو دارم.

مرغ: چه مرگت است. چه حقه‌ای می‌خواهی بزنی؟

روباه: می‌خواهم با تو معامله‌ای بکنم.

مرغ: من اجازه ندارم با تو صحبت کنم.

روباه: می‌دانی جوجه‌ها هنوز زنده‌اند؟ آقا خروسه

هم همین طور.

مرغ: دروغ می‌گویی.

روباه: حالا موقع دروغ گفتن نیست. حالا زمان

راستگویی است.

مرغ: کدام روباه جوجه‌ای دزدید و نخورد؟ برو

همان جا بنشین.

روباه: حاضرم جوجه‌های تو را آزاد کنم در عوض آزاد شوم.

مرغ: دروغ می‌گویی.

روباه: ببین! اگر بمیرم تو از جای جوجه‌هایت بی‌خبر خواهی ماند اما اگر آزادم کنی جوجه‌ها را آزاد می‌کنم و از اینجا می‌روم.

مرغ: اگر فرار کنی و جوجه‌ای هم آزاد نشود چه؟
روباه: اگر من بمیرم و نتوانی جوجه‌ها را پیدا کنی چه؟

مرغ: اما اگر دروغ بگویی سزای دروغ تو سزای تباهی تو، بدترین تباهیها است.

روباه: برای اینکه باور کنی دروغ نمی‌گویم شیر و گرگ همین جا بمانند. من می‌روم و جوجه‌ها را تحویل تو می‌دهم و خودم هم آزاد می‌شوم. معامله خوبی است؟

مرغ: اگر سگ بفهمد جواب او را چه بدهم.

روباه: بگو غیب شده است. اصلاً بگو آب شده رفته زمین. چرا آب؟ بگو زمین را کنده و فرار کرده است. این طوری تو هم مشکلی نداری.

مرغ: باشد. قبول است. بیا برو و جوجه‌ها را بیاور. در را باز و روباه را آزاد می‌کند.

روباه: باز هم مکر روباه به کمک روباه آمد. بگذار شیر و گرگ بمیرند. (می‌خندد) (گرگ بیدار می‌شود و شیر را از نبود روباه آگاه می‌کند).

گرگ: آهای سلطان! روباه فرار کرده است.

شیر: در قفل است. روباه چطور فرار کرده است.

گرگ: ما را در رنج گذاشت و خودش از رنج رهایی یافت چشم غافل ما خوابید. حالا باید سزای اعمال خود را ببینیم.

شیر: نکند روباه را کشته‌ای و حیوانات لاشه او را بیرون برده‌اند؟

گرگ: کُشتم؟ حالا که موقع این حرفها نیست. من خواب بودم وقتی بیدار شدم روباه نبود.

اکنون بودن شما در کنار ما مایهٔ ننگ است. پس
باید بمیرید. حمله! (حیوانات حمله می‌کنند و نمایشنامه
با صدای خروس به پایان می‌رسد.

کتابخانه کودکان

۴۴۳

۱۴

The Swallow Returns



by : S . lotfy nejad jalaly